

جبر گرایی یا دترمینیسم^۱ جغرافیایی

دکتر حسین نگارش

استادیار گروه جغرافیا دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

چگونگی روابط و مناسبات انسان با محیط جغرافیایی و آثار متقابل این دو، موضوعی است که از دیرباز مورد توجه و اظهار نظر اندیشمندان مختلف از قبیل حکماء، فلاسفه سیاسی، جامعه‌شناسان و بویژه جغرافی دانان قرار داشته است. یکی از مهمترین موضوعاتی که جغرفیدانان، طی یکی دو قرن اخیر نسبت به آن امعان نظر داشته‌اند و مباحث متفاوت و گوناگونی را هم در این زمینه مطرح ساخته‌اند، موضوع جبر جغرافیایی است.

نخستین کسی که جبر محیطی را به کار برد، باکل (Buckle) برد و بعداً فربدریک راتزل (Fredric Ratzel) جغرافی دان آلمانی، تحت تأثیر شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی زمان خود و با تأثیر پذیری از افکار هگل، جبر جدید جغرافیایی را مطرح کرد (۱۸۴۴ تا ۱۹۰۴ م). این نظریه به مرور زمان طرفداران و مخالفین زیادی پیدا کرد. موافقین، شواهد و دلایلی جهت اثبات ادعای خود آوردند و مخالفین هم با ادله فراران، نادرستی مطلق این نظریه را ثابت کردند و گفتند انسان با عقل و درایتی که دارد از محیط تأثیر می‌پذیرد ولی مطلقاً اسیر و دست بسته آن نیست.

محیطی که انسان در آن زندگی می کند؛ اعم از اینکه محیط طبیعی باشد یا محیط جغرافیایی، نقش بسیار زیادی در زندگی و پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی او دارد؛ بطوری که محققاً هیچ کس قادر به انکار نقش محیط و چشم اندازهای آن نیست. امروزه چه کسی می توان تأثیر مثبت جنگل، رودخانه، کوهستان، دریا، دریاچه، تابش افتاب، بارندگی، معادن ... را در سرنوشت و حیات اقتصادی و اجتماعی انسانها ناچیز انگارد؟! مگر نه اینکه موقع ریاضی و طبیعی هر ناحیه نوع خاصی از آب و هوا، پوشش نباتی، زندگی حیوانی و در کل جغرافیای انسانی ویژه ای را به ارمغان می آورد؟ اما آیا این بدان معناست که محیط طبیعی بر انسان غلبه دارد و انسان مقهور طبیعت انگاشته می شود؟ درستی یا نادرستی این افکار، اساس بوجود آمدن مکتب جبرگرایی^۱ و مکتب اختیار^۲ گردید و عده ای گفتند محیط طبیعی به تنهایی حاکم بر سرنوشت ملتها نیست و نمی تواند در مورد زندگی انسان به برقراری قوانین قطعی توفین یابد؛ زیرا که گاهی دو محیط کاملاً مشابه، دوشیوه زندگی کاملاً مغایر را بوجود آورند

لذا برای اینکه به عمق نظریات طرفداران و مخالفین جبرگرایی پی ببریم، به بررسی و تشریح عقاید آنها می پردازیم و اصولاً می خواهیم ببینیم جبر محیط چیست و قلمرو حاکمیت و تسلط آن تا کجاست.

تعریف جبر جغرافیایی

در مورد تعریف جبر جغرافیایی به مفهوم جدید، نظریات متفاوتی وجود دارد که ذیلاً به مهمترین آنها اشاره می شود:

(۱) - جبر جغرافیایی نظریه ای است که در آن طبیعت یا عملکردهای انسانی اساس قانون علی محسوب می شود.

۲) - نظریه‌ای که عوامل طبیعی، بویژه عوامل محیط طبیعی، بر عملکرد و تصمیم‌گیری‌های انسانی و همچنین الگوهای زندگی و رفتاری انسان مسلط گردد و شرایط خود را بصورت گسترده بر مردم تحمیل کند.

جبر جغرافیایی به این مفهوم، دارای صفات و مشخصات ویژه زیر است:

۱) - در جبر جغرافیایی همیشه باید به قانون علی (علت و معلول) و کنترل (آب و هوا...)، در برابر اراده آزاد توجه کرد؛ یعنی بطور کلی انسان در اعمال خود آزاد نیست و اعمال انسان بوسیله شرایط و عوامل و نیروهای خارجی مثل قوانین محیط طبیعی، اقتصادی و سیاسی... محدود می‌شود.

۲) - جبر جغرافیایی بخصوص جبر اجتماعی، اقتصادی و... (نه طبیعی) در طول زمان و مکان تغییر می‌کند، یعنی یک مسأله ممکن است در منطقه‌ای در واحد زمان و مکان جبر باشد ولی در منطقه‌ای دیگر و زمانی دیگر جبر نباشد.

۳) - بطور خلاصه، جبر جغرافیایی تبیینی علمی است از امپریالیسم جهانی و سلطه استعمار که بعداً این افکار جبرگرایی مشروعیت پیدا کند و مردم آنرا بپذیرند.

دلایل طرفداران مکتب جبر جغرافیایی

صاحب نظران وابسته به این گروه به قطعیت و تعیین کننده بودن دخالت و تأثیر عوامل جغرافیایی اعتقاد راسخ دارند. به نظر اینان، زندگی انسان، یکباره و یکسره، تحت حکومت و سلطه قاطعانه و بی چون و چرای عوامل جغرافیایی قرار دارد. به دیگر سخن اینان به نوعی جبر که به «جبر جغرافیایی» (Geographical Determinism) مصطلح شده است، باور دارند. بنا به عقیده طرفداران مکتب «جبر جغرافیایی» شوون و جوانب مختلف زندگی انسان، از شیوه معیشت و چگونگی فعالیت‌های اقتصادی گرفته تا امور سیاسی و نقش دولتها در مسائل بین‌المللی و پیدایش اعتلاء یا زوال تمدنها و حتی طرز تفکر و خصایص روحی و خلیات اقوام مختلف و... همگی ناشی و منبعث از شرایط و مقتضیات طبیعی و

جغرافیایی است؛ به تعبیر دیگر، اینان طبیعت جغرافیایی را به منزله «زیربنا» (عامل تعیین کننده) و سایر مسائل و عوامل را (از قبیل اقتصاد، سیاست، ...) به مثابه «روبنا» که طبعاً تابع و فرع بر زیربناست، تلقی می نمایند.

یکی از عوامل جغرافیایی که دانشمندان از زمانهای باستان برای آن نقش و تأثیر حیاتی در زندگی بشر قایل بوده اند، آب و هوا و به طور کلی شرایط اقلیمی است. در قرن پنجم قبل از میلاد «بقراط»، طبیب معروف یونانی، در یکی از رساله هایش، تحت عنوان «هوا، آب و مکانها» درباره تأثیر مستقیم شرایط اقلیمی در خصوصیات جسمی و روحی و رفتار انسان چنین گفت:

«ساکنین کوهستانها و نواحی ناهموار و پر آب که ارتفاع زیاد دارند و تفاوت تغییرات اقلیمی فصلی در آنها زیاد است، قوی البنیه و قوی هیكل هستند و از لحاظ شهامت و شجاعت و قدرت مقاومت در جهان ضرب المثل اند ... ساکنان زمینهای کم ارتفاع و گرم و مرطوب که اغلب اوقات در معرض وزش بادهای گرم می باشند، برعکس، قوی جثه نیستند، بلکه کوتاه قد و چاق و سیاه می باشند و روح شهامت در نهاد و خصایل آنها به ودیعت گذارده شده است.»
 صرف نظر از بقراط برخی دیگر از فلاسفه و نویسندگان عهد باستان نظیر افلاطون، ارسطو هر دوت نیز به نظریه مذکور متمایل بوده اند.^۱

ابن خلدون معنقد است که در طول تاریخ، تمدنهای بزرگ، همگی در محدوده جغرافیایی خاصی از کره زمین که از اعتدال شرایط اقلیمی بهره مند بوده، پدید آمده اند. بعنیده وی در مناطق خارج از محدوده مذکور، هرگز شاهد تمدن و فرهنگ درخشانی نبوده ایم. ابن خلدون به پیروی از جغرافی دانان معاصر خود، قسمت آباد کره زمین، یعنی نیم کره شمالی را به هفت منطقه یا به تعبیر خود وی به هفت «اقلیم» تقسیم کرده است. ظاهراً ملاک مورد نظر او در این

۱- کتابی، احمد، مقاله جبر و اختیار در جغرافیای انسانی، مجله اطلاعات علمی، سال اول شماره

طبقه بندی، میزان دوری یا نزدیکی مناطق مزبور به خط استوا بوده است؛ چنانکه مثلاً «اقلیم اول» که احتمالاً با منطقه استوایی در جغرافیای امروز تطبیق می کند، نزدیکترین و «اقلیم هفتم» که ظاهراً با منطقه قطب شمال مطابقت دارد، دورترین منطقه نسبت به خط استوا است. به اعتقاد ابن خلدون مناسبترین و مساعدترین اقلیم ها از نظر زندگی انسان و اعتلای تمدن «اقلیم چهارم» است (از قرائن و فحوای سخن ابن خلدون چنین برمی آید که «اقلیم چهارم» مورد اشاره وی کم و بیش ب منطقه ای که امروزه جغرافی دانان از آن بعنوان منطقه معتدله شمالی تعبیر می کنند، تطبیق می نماید). بنابراین از دیدگاه ابن خلدون نقش و تأثیر طبیعت جغرافیایی (بویژه شرایط اقلیمی) در پیدایش تمدنها و شکل گیری خصایص آنها (و بطور کلی در شؤون مختلف زندگی انسانی) امری کاملاً قطعی و انکار ناپذیر است.

دکتر «آلکسیس کارل» در مورد نقش اقلیم در ظهور تمدنها چنین می گوید:

«مناطق گرم و استوایی پوست با تهیه رنگ دانه های سیاه در خود مانع از عبور نور می گردد. وقتی که این وسایل دفاعی طبیعی ناکافی باشند، ضایعاتی در شبکیه و پوست و اختلالاتی در اعضای داخلی و سیستم عصبی هویدا می شود. شاید تابش نور شدید و مداوم از میزان حساسیت و هوش آدمی می کاهد. بخاطر بیاوریم مللی که از تمدن عالیتری برخوردارند مانند اسکانندیناوها، سفید پوستند و نور آفتاب در کشورشان زننده و تند نیست. در فرانسه اهالی شمال تفوق زیادی بر ساکنین نواحی جنوبی دارند. کشورهای عقب افتاده عموماً در مناطقی که نور آفتاب در آنجا خیلی زننده و شدید و حرارت متوسط جو زیاد است، زندگی می کنند و بنظر می رسد که عادت افراد سفید پوست نیز به نور و گرمای مناطق حاره از رشد عصبی و روانی آنها می کاهد.»^۱

۱- آلکسیس کارل، انسان موجود ناشناخته، ترجمه دکتر پرویز دبیری، انتشارات نأفید اصفهان چاپ

او همچنین اضافه می‌کند که :

«افراد متمدن در نواحی گرم و استوایی بسوی انحطاط می‌روند؛ ولی برعکس، در نواحی سرد و معتدل بخوبی پرورش می‌یابند، زیرا احتیاج به شرایطی از زندگی دارند که آنها را به تلاش دائمی و نظم فیزیولوژیکی و اخلاقی وادار کند و محرومیتها و موانعی در برابر ایشان بگذارد. چنین شرایطی موجب استقامت در مقابل خستگی و ناملایمان در ایشان می‌شود و آنها را در برابر بسیاری از بیماریها، بخصوص امراض عصبی، حفظ می‌کند و خواه ناخواه بسوی پیروزی بردنیای خارج میراند»^۱.

«آندره زیگفريد» کوشیده است که اقلیم معتدل اروپا را به عنوان عامل اصلی کاردانی مردم این سرزمین و در نتیجه پیشرفت و ترقی آن معرفی کند. او می‌گوید:

«اقلیم اروپا، اقلیمی است معتدل و بحری و هرگز حالت قهاری بری را ندارد؛ اقلیم نیم فصلهای طولانی است؛ نه آدمی را سخت تحریک می‌کند و نه از حس و حرکت می‌اندزد، بلکه او را به کار ساماندار و به اندازه‌وامی دارد و از کار نتایجی بدست می‌آید که از پیش می‌تران آنها را حساب کرد. در چنین محیطی، ارتباط میان آدمی و طبیعتی که در آن بسر می‌برد، وجود پیدا می‌کند و اروپا بی‌شک در میان قاره‌های زمین تنها قاره‌ای است که چنین است»^۲.

در قرون جدید نیز بسیاری از فلاسفه و متفکران سیاسی از نظریه جبر جغرافیایی دفاع کرده‌اند، که از آن جمله معروفترین و مهم‌ترین آنها می‌توان از «متسکیو» (۱۷۵۵ - ۱۶۸۹ م). یاد کرد. نامبرده در کتاب معروف «روح القوانین» (کتاب هفدهم) به تفضیل در مورد تأثیر عوامل اقلیمی در روحيات

۱- آلکسیس کارل، انسان موجود ناشناخته، ترجمه دکتر پرویز دبیری، انتشارات تأیید اصفهان،

۱۳۴۸ ص ۱۲۳

۳- آندره زیگفريد، روح ملتها، ترجمه احمدآرام، انتشارات فجر، چاپ سوم، ۱۳۵۴ ص ۲۰۸

انسان بحث کرده و کوشیده است تا این موضوع را بابرَدگی مرتبط سازد. «متسکیو» مدعی است که گرمای شدید، قدرت و شجاعت انسانها را در معرض سستی قرار می دهد، برعکس در مناطق سرد، سرما نیروی جسمی و روحی افراد را زیاد کرده و آنها را برای انجام کارهای طولانی، پُرحمت و جسورانه آماده می سازد. براین اساس «متسکیو» چنین نتیجه می گیرد: «پس نباید تعجب کرد که بی حمیتی اقوام اقلیم های گرمسیر موجب آن شده باشد که اینان تقریباً همیشه بصورت برده باشند و شجاعت اقوام مناطق سردسیر آنها را آزادنگاه داشته باشد». به زعم «متسکیو» در کشورهای گرمسیر آدمیان جز به علت ترس از مجازات، به انجام وظایف پُرحمت رغبتی ندارند. پس در اینجا بردگی کمتر برای عقل ناراحت کننده است. به این ترتیب، متسکیو در صدد است با وابسته کردن بردگی به اقلیم، آنرا توجیه کند. نظر متسکیو در این مورد تا حدود زیادی به نظریه ارسطو شباهت دارد؛ چراکه به عقیده ارسطو نیز بردگی معلول عوامل اقلیمی است، به این ترتیب که زندگی در اقلیم سرد به آزادی و در اقلیم گرم به بردگی منجر می شود. گرایش متسکیو به «جغرافیا گرایی» به حدی است که وی حتی نظام سیاسی و نوع حکومت کشورها را نیز کم و بیش، تابع شکل و موقعیت جغرافیایی آنها می داند و از آن جمله در مورد جزایر چنین اظهار نظر می کند:

«مردمان جزایر بیشتر از مردمان قاره ها به سوی آزادی کشش دارند ... دریا، جزایر را از امپراطوریهای بزرگ جدا می سازد و خودکامگی نمی تواند بدانجاها دست اندازی کند. دریا جهان گشایان را متوقف می کند».

ژان شاردن (J. chardin) جهانگرد و نویسنده معروف فرانسوی (۱۷۱۳-۱۶۴۳ م). نیز نظیر متسکیو «اقلیم گرم» را منفی با سلامت جسمی و ارتقاء روحی و فکری انسان می داند. وی در سفر نامه معروف خود به نام «سفر به ایران و هند شرقی» در مورد چگونگی تأثیر عوامل اقلیمی به روحیات و خلقیات آدمی چنین اظهار نظر می کند:

«... در نتیجه حرارت اقلیم گرمسیر، اندیشه و فکر به مانند بدن انسانی خموده و وامانده می شود و شعله ای که برای پیدایش اختراعات و ترقی و تکامل صنایع ضروری مغز آدمی است، خاموش می گردد. ساکنین این اقلیم توانایی شب زنده داریهای دراز و تحمل کار و زحمت بسیار را که لازمه پیدایش آثار نفیسه و ظریفه و صنایع فنی می باشد، ندارند». نامبرده آنگاه در مورد سرزمین و مردم ایران این گونه به قضاوت می نشیند:

«چون کشور ایران دارای یک اقلیم گرم و خشک است، در نتیجه مردم ایران به مانند سکنه مناطق سردسیر اروپایی چندان فعالیت نمی کنند»^۱.

اگر نظری به نقشه جهان بیندازیم مشاهده خواهیم کرد که هر پنج قدرت موجود با ممکن، در نیم کره شمالی بین مدار ۳۰ تا ۶۰ درجه قرار گرفته اند، به عبارت دیگر، پنج قدرت فعلی، چه آنهایی که از انقلاب صنعتی وجود داشته و چه آنهایی که ممکن است در آینده نزدیکی بوجود آیند، همه بدون استثناء در همین محدوده در نیم کره شمالی قرار گرفته اند.

السورث هانتینگتون (Ellsworth Huntington) جغرافی دان آمریکایی

می گوید:

«انسان در میان دستهای طبیعت، جز گل کوزه گری چیزی دیگری

نیست»^۲.

ویکتور کوزن (V. Cousin) فیلسوف مشهور فرانسوی (۱۸۶۷ -

۱۷۹۲ م.) در کتاب «تاریخ فلسفه» خود می گوید:

«بلی آقایان، نقشه یک کشور، شکل، اقلیم، آب، باد و عوامل جغرافیای طبیعی آنرا بدست من بدهید و مرا از محصولات طبیعی و نباتات و حیوانات آن مطلع سازید، من فوراً به شما خواهم گفت که مردم این کشور چه نوع مردمانی

۱- کتابی، احمد- مقاله جبر و اختیار در جغرافیای انسانی، مجله اطلاعات علمی، سال اول

شماره ۱۹ ص ۲۰

۲- موريس دورژه، جامعه شناسی سیاسی، ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی، انتشارات جاویدان ص ۴۸

هستند و چه نقش و سهمی در تاریخ، نه بر حسب تصادف و اتفاق؛ بلکه علی‌الاجبار و نه تنها در زمان معین، بلکه در کلیه اعصار داشته‌اند.^۱

از نظر دیگر صاحب نظرانی که در قرن نوزدهم از نظریه جبر جغرافیایی طرفداری کرده‌اند، باید از «مکتب لویله» پیروان فردریک لویله (F. Leplay) جامعه‌شناس فرانسوی (۱۸۸۲-۱۸۰۶ م). یاد کنیم. صاحب نظران پیرو این مکتب، محیط جغرافیایی را به منزله پایه و رکن تمام علوم اجتماعی تلقی می‌کنند. به زعم اینان، سه نوع خاک (سرزمین) پدید آورنده سه گونه تمدن و جامعه ابتدایی بشری بوده است. استپ (Steppe) بانی جوامع شبانی، سواحل دریا بوجود آورنده مردم ماهیگیر و جنگل موحد مردمان و اقوام شکارچی: در نظر پیروان این مکتب، جوامع انسانی مستقیماً و بلا واسطه از زمین و محصول آن استفاده می‌کردند و جوامع متمدن و پیشرفته و پیچیده امروز هم در آخرین تحلیل، به این دسته‌های اولیه باز می‌گردند.^۲

در اواخر قرن ۱۹ جغرافیدان آلمانی، فریدریک راتزل کتاب بسیار مهمی در زمینه جغرافیای سیاسی منتشر کرد. در این کتاب که نخستین بار در سال ۱۸۹۷ انتشار یافت، راتزل نظریه جبر جغرافیایی را با بسط و تفصیل زیادی تشریح کرده است:

« بنا به اعتقاد راتزل و پیروانش مشکل و خصوصیات طبیعی و برجستگیهای یک سرزمین، تنها در چهار چوب و در محدوده آن تأثیرات قطعی دارد. به دیگر سخن، فعالیت و کوشش مردم یک سرزمین تنها در چهار چوب و در محدوده، آثار و عوامل یاد شده می‌تواند مؤثر باشد. انسان چه بخواهد و چه نخواهد در بند اسارت عوامل جغرافیایی قرار دارد و برای وی راه گریزی نیست. در این زمینه

۱- کتابی، احمد، مقاله جبر و اختیاریت در جغرافیای انسانی، مجله اطلاعات علمی، سال اول شماره ۹، ص ۲۱.

۲- کتابی، احمد، مقاله جبر و اختیاریت در جغرافیای انسانی، مجله اطلاعات علمی، سال اول، شماره ۱۹، صص ۲۱ و ۲۲.

گفته‌های راتزل کاملاً گویا و صریح هستند. آزادی ظاهری انسان در برابر تأثیر زمین (طبیعت جغرافیایی) در حکم معدوم است و همچنین زمین، سرنوشت اقوام و مثل را با خشونتی کور تنظیم می‌کند.^۱ یوان چوی بیچ (Jovon Cvijic)، جغرافیدان ناحیه بالکان، جبر عوامل محیطی را بدین شرح بیان می‌کند:

«آب و هوا و ناهمواریها، بدون دخالت جامعه در انسان، مؤثر می‌افتد. دشتهای وسیع، کوهستانهای مرتفع، جلگه‌های حاصلخیز، زمینهای آهکی و دره‌های دورافتاده هر یک بنوعی و به شکلی در اشکال زندگی تأثیر می‌بخشند. از طرفی عوامل آب و هوایی مستقیماً در قلب، شش‌ها و حتی در حالات روحی و فکری انسان مؤثر می‌باشد. دگرگونیهای عوامل طبیعی نظیر روزهای آفتابی، مه‌آلود و ابری، تغییرات سطح دریاها دریاچه‌ها، تغییر مسیر رودها و مآندرها، حاصلخیزی خاک، وجود چراگاهها، مواد سوختی و مصالح ساختمانی هر یک بنحوی در نوع و کیفیت امکانات اقتصادی و فعالیتهای انسانی تیراتی بوجود می‌آورند»^۲.

السورث هانتینگتون، تأثیرات عوامل آب و هوا را در فعالیتهای انسانی قاطع و تعیین کننده می‌داند تا آنجا که به رابطه‌هایی بین تغییرات آب و هوا و حمله اقوام وحشی، ترقی و پیشرفت ملتها، فعالیتهای فکری و تمدنهای انسانی معتقد بوده و در این باره دلایل و شواهدی ارائه می‌دهد.

منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵ م.) معروفترین نویسنده قرن هجدهم فرانسه می‌گوید: «اختلاف در خوی و منش و مزاج که این همه در سرنوشت اقوام اثر می‌گذارد تا اندازه‌ای مدیون تأثیرات آب و هواست مثلاً مردم نواحی سردسیر، مایل به سختی و شدت هستند ولی مردم نواحی گرم تمایل به تنبلی دارند...». او

۱- کتابی، احمد، مقاله جبر و اختیار در جغرافیای انسان، مجله اطلاعات علمی، سال اول، شماره ۱۹ ص ۲۱ و ۲۲.

۲- شکویی، حسین، فلسفه جغرافیا، دانشگاه آئر آبادگان (نبریز)، چاپ دوم، ۱۳۵۳ صص ۲۰۸ و ۲۰۹.

می گوید: «چرا اقوام جنوبی همیشه یکی پس از دیگری مغلوب اقوام شمالی می شوند؟! مگر نه آن است که آب و هوای شمال نیروبخش است و آب و هوای جنوب بر اعصاب فشار وارد می آورد؟ غلامان از جنوب می آمدند و سروران از شمال، آسیا یازده بار اسیر بیابان گردان شمال شده است».

توماس باکل (Thomas buckle) محقق و مورخ انگلیسی با آگاهی هوشمندانه ای چنین می گوید:

«آب و هوا، خاک، غذا و چهره های طبیعت در تاریخ حیات هر قوم موثر بوده است. چهره طبیعی پرشکوه و جلال هند مغز و جسارت هندیان را تحت تأثیر خود قرار داده و آنها را به خرافات و پرستش کشانیده است، اما چهره ساده اروپا، اروپائیان را نهراسانیده و آنان را به جای پرستش مظاهر طبیعت، آماده نموده است که بر آن مسلط گردند. «باکل» اضافه می کند که هر چه انسان بیشتر بر محیط مسلط شده، به همان مقدار نیروهای خارجی و طبیعی، قدرت خود را در تعیین حوادث از دست داده اند».^۱

مارکهام (S. F. Markham) در کتاب خود به نام «آب و هوا و انرژی ملتها»، آب و هوای مطلوب برای زندگی را بدیتسان نشان می دهد:

«بهترین درجه حرارت در حدود ۲۰ درجه سانتیگراد است، ولی با لباسهای سبک ۲۱ درجه سانتیگراد که رطوبت نسبی بین ۴۰ تا ۷۰ درصد باشد. در این شرایط انسان قادر است که سخت ترین فعالیتها را با حداکثر بازده انجام دهد. در دوره های تابستان نیز ظهور تمدنهای مصر علیا، سومر، هند و بابل در خط همگرای سالیانه ۲۱ درجه سانتیگراد عملی شده است...».^۲

در عصر حاضر نیز نظریه جبر جغرافیایی هنوز پیروان قابل ملاحظه ای دارد. از آن جمله است «ژول گاشبون» دیپلمات مشهور فرانسوی قبل از جنگ

۱ و ۲- شکویی، حسین، فلسف جغرافیا، دانشگاه آذربایجان (تبریز)، چاپ دوم، ۱۳۵۲،

جهانی اول که می گفت: « جغرافیا عامل اصلی در سیاست خارجی است » و هم چنین « چمبرلن » نخست وزیر اسبق انگلستان که معتقد بود: « موقعیت جغرافیایی مهم ترین عامل سیاست بریتانیا است ».

خانم الن چرچیل سمپل (Ellen Churchill Semple) پرورش یافته مکتب راتزل و یکی از متعصبین جبر گرایی و داروینسم می گوید:

« انسان زائیده و آفریده زمین محسوب می شود، این بدان معنا نیست که انسان را به عنوان طفل زمین بپذیریم، بلکه منظور آن است که زمین انسان را پرورش داده، برای او غذا تهیه دیده، وظیفه و کار او را معین کرده، افکار او را راهنما بوده و او را با مسائل و مشکلاتی مواجه ساخته است ... » خانم سمپل با ارائه چنین طرز تفکری معتقد است که زمین در نالاب گیری فعالیت های انسانی و طرز تفکر او سهم شایسته ای دارد و در این باره گاهی تعصب خویش را تا بدان پایه توسعه می دهد که می گوید:

« صحرای امکاناتی برای ظهور مذاهب فراهم کرده اند، ساکنین کوهستانها مردمان محافظه کاری هستند، آب و هوا، مردم اروپای شمالی را جدی و پرانرژی و فکور، بار آورده است. مردم در قلمرو آب و هوای مدیترانه ای، احساساتی، خیالی، شوخ طبع و راحت طلب می باشند. »^۱

برخی از دانشمندان پیرو مکتب جبر جغرافیایی، ظهور و شکوفایی تمدنهای بشری، پیدایش فقر و گرسنگی، پیدایش کشاورزی خوب بر اثر وجود خاک حاصلخیز و رودخانه های پر آب، همه اقوام و قبایل به یکدیگر بخاطر قحطی و گرسنگی و بدست آوردن آذوقه و علف، از بین رفتن حاصل زحمات انسان بر اثر سیل و طوفان و خشکسالی، درجه حرارت و حوادث کار، تأثیر آب و هوا در پیدایش کانونهای جدید فرهنگی، درجه حرارت و میزان مرگ و میر، رابطه تولید مثل با درجه حرارت و ... را مربوط به جبر عوامل محیطی می دانند و

۱- شکویی - حسن، فلسفه جغرافیا، دانشگاه آذر آبادگان (تبریز)، چاپ دوم، ۱۳۵۳ ص ۲۰۸.

بادیدگاه جبر جغرافیایی آنها را توجیه می کنند.

عده ای از جغرافی دانان معتقدند که بازده کار و فعالیتای انسانی در منطقه معتدله پنج تا شش برابر تلاشهای ساکنین سایر مناطق جغرافیایی است. در اینجا ۰/۷۱ گندم، ۰/۶۱ جویات، ۰/۹۸ سیب زمینی، ۰/۹۰ گوشت و لبنیات، ۰/۹۰ ذغال سنگ، ۰/۸۸ فولاد، ۰/۸۵ نیروی الکتریکی، ۰/۹۴ تولید کشتی و ۰/۹۰ اتوموبیلهای دنیا به دست می آید^۱.

دلایل مخالفین مکتب جبر جغرافیایی

جبرگرایی و یا به عبارتی، جغرافیاگرایی (Geographisme) یعنی تبیین زندگی انسانی با عوامل جغرافیایی، از لحاظ علمی درست نیست. علیرغم کوششی که برخی از دانشمندان امثال هانتینگتون (Huntington) برای مربوط دانستن محیط جغرافیایی و زندگی انسان مبذول داشته اند، باید پذیرفت که عوامل طبیعی در فعالیتهای انسانی تأثیری عمیق ندارند و نمی توانند مبین زندگی فرنی و اجتماعی یا رفتار بدنی و روانی انسان شوند؛ به عبارت دیگر، محیط طبیعی در عرصه زندگی اجتماعی، عامل قاطع و تعیین کننده نیست، بلکه خودزیر سلطه جامعه قرار دارد. مخالفین این نظریه دلایلی بشرح زیر ارائه کرده اند:

انسان از طبیعت است و تحت تأثیر آن قرار دارد، حتی می توان گفت که ساخته و پرداخته آن است. اما انسان با مدد گرفتن از عقل و اندیشه، حکومت مطلق طبیعت را درهم می شکنند و به کمک اراده، ضوابط طبیعی را زیر سلطه خود در می آورد؛ یعنی قوای عقلانی به انسان اجازه می دهند که علیه طبیعت عصیان کند و آنچه را که دوست دارد، در طبیعت بسازد و تا حد امکان نامطلوبها را از میان بردارد.^۲

در یک منطقه جغرافیایی واحد، دو یا چند قوم یا نژاد مختلف زیست

۱- شکویی، حسین، فلسفه جغرافیا، دانشگاه آذربادگان (تبریز)، چاپ دوم، ۱۳۵۳، ص ۱۶۸.

۲- راندمان، انسان شناسی فلسفی، ترجمه دکتر رامپور صدرنبوی، ۱۳۵۰، ص ۷.

می کنند. مثلاً در سرزمین نروژ هم به افراد کوتاه و نسبتاً تیره رنگ «لپ» (Lapp) برمی خوریم و هم به افراد بلند قد و روشن پوست «نورس» (Norse) روبرو می شویم که علی الاصول طبق جبر طبیعت، هم آنها می بایست دارای خصوصیات یکسانی باشند، که نیستند^۱.

بسیاری از نواحی متمدن کنونی مانند سوئد و نروژ و دانمارک در دوره های پیشین متمدن نبودند، در صورتی که آب و هوای آنها از دیرباز ثابت مانده است^۲. در میان مردم ابتدایی کنونی به اقوامی برمی خوریم که از لحاظ منابع و موادی که برای تعالی جامعه لازم است، غنی هستند و با این وصف از آنها سودی نمی جویند، چنانکه افراد قوم «اونا» (Ona) که در نواحی سردسیر آمریکای جنوبی بسر می برند، برخلاف قوم اسکیمو، برای خود پوشاک و پناهگاه نمی سازند؛ حال آنکه پیش از اسکیموها به منابع و مواد لازم برای ساختن خانه و جامعه دسترسی دارند.

«اولین رید» در مورد نفی جبرگرایی چنین می گوید:

«... اساساً حیوانات برده طبیعت اند و در مقابل قدرتهای طبیعی و جریاناتی که از کنترل آنان خارج است، تسلیم هستند. از طرفدیگر، انسانها این رابطه را معکوس کرده اند. آنان از طریق کار، در طبیعت نفوذ کرده و نه تنها از کنترل شدن مستقیم توسط آن در امان هستند؛ بلکه بصورتاً کنترل کننده این حاکم بزرگ پیشین، یعنی طبیعت در آمده اند. می توان چنین گفت که تاریخ حیوانات برای آنها از قبل نوشته شده، ولی انسان خود تاریخ را بدست خویش می سازد»^۳.

بومن (Bowman) جغرافیدان آمریکایی در کتاب «جغرافیا و ارتباط آن با علوم اجتماعی» در تشریح نقش فعال و خلاق انسان در رابطه با طبیعت جغرافیایی

۱ و ۲- آگ برن و نیم کوف، زمینه جامعه شناسی، ترجمه دکتر ا.ح. آریان پور، انتشارات شرکت سهامی جیبی، ۱۳۵۵ صص ۱۱۲ و ۱۱۱.

۳- اولین رید، آیا سرنوشت زن را ساختمان بدن او تعیین می کند؟، ترجمه فرهاد دانش، انتشارات

چنین می گوید:

۱ ... طبیعتی که گروههای انسانی را احاطه کرده است، طبیعت پاك و دست نخورده نیست، طبیعتی است اجتماعی یا انسانی، ما امروز به اقتضای نیازمندیهای اجتماعی خود، جنگلهای ناسودمند را بر می چینیم، کوههای مزاحم را با خك یکسان می سازیم، مسیر رودهای سرکش را بر می گردانیم، باتلاقها و دریاچه های آسیب رسان را خشک می کنیم، تاریکی و سردی و گرمی را از میان برمی داریم، سرزمینهای پراکنده و دور افتاده زمین را، با راهها و وسایل ارتباطی خود یگانگی می بخشیم و جنگل و دریاچه و باران مصنوعی بوجود می آوریم. همه اینها مداخلاتی هستند که جامعه های انسانی در محیط طبیعی می کنند، مداخلاتی که در همه جا، حتی در نواحی استوایی و قطبی، انسان را از زنجیرهای طبیعت می رهانند و به آزادی و کامیابی می رسانند. برای فهم این نکته کافی است که به تغییرات دائمی جغرافیای جوامع متمدن توجه کنیم.^۱

بسیاری از اقوامی که در ناحیه جغرافیایی یگانه ای زیست می کنند، زندگی یکسانی ندارند. دو قوم سرخ پوست «هوپی» (Hopi) و «ناواهو» (Navaho) که در جنوب غربی ایالات متحده آمریکا ساکن هستند، از حیث زندگی اجتماعی متفاوتند. مثلاً سرخ پوستان هوپی کشاورزند و در خانه های بلند چند آشکوبی بسر می برند؛ در حالی که سرخ پوستان ناواهو به شبانی عمر می گذرانند و در کلبه های یک آشکوبی پست زندگی می کنند.

برخلاف تصور کسانی که زندگی انسانی را وابسته به آب و هوای معتدل می دانند، برخی از جامعه های معتبر در مناطق نامعتدل بوجود آمده اند. قوم «مایا» (Maya) از این زمره است. این قوم توانست در اقلیم استوایی آمریکای مرکزی، تمدن گرانمایه ای که به تمدن مصر باستان شباهت فراوانی داشت،

۱- کتابی، احمد، مقاله جبر و اختیار در جغرافیای انسانی، مجله اطلاعات علمی سال اول، شماره نوزدهم، ص ۲۲.

بوجود آورد. برای خود هر مهای عظیم بسازد، گاه شماره دقیق ترتیب دهد و بر مفهوم صفر و برخی دیگر از مفاهیم انتزاعی که حتی بر یونانیان و رومیان کهن مجهول بودند، دست یابد.^۱

ساختمان بدن انسان بگونه ای است که می تواند کمابیش با تحولات محیط طبیعی سازگار گردد. در برخی از نواحی زمین مانند سویس و کوهستانهای آمریکای مرکزی، ید که مایه اصلی غیره تیروئید است و کاهش آن باعث بیماری غمباد (گواتر) می شود، کمیاب است، با این وصف فرنهاست که مردم این نواحی مانند مردم نواحی ید خیز سلامت زندگی می کنند.

گوردن چایلد (Gordon Childe) باستانشناس انگلیسی در آثار خود، اقتدار عظیم عوامل اجتماعی را نشان داده است، مخصوصاً در دو کتاب معروف خود «انسان خود را می آفریند» (Man make himself) و «در تاریخ چه روی داد» (what happend in history) می رساند که جامعه انسانی نه تنها امکانات طبیعی اعضای خود را در قالبهای معینی می ریزد و به آنان تشخیص می بخشد، بلکه محیط طبیعی را هم بصورتی که موافق وضع خود باشد، در می آورد.^۲ آثار و نوشته های این باستانشناس درست در جهت خلاف کتاب خانم سمپل «زمین (طبیعت) انسان را می سازد» قرار دارد، که مخالفت شدید او را با جبر گرایی نشان می دهد.

دکتر علی شریعتی در مقاله «چهار زندان» خود، در مورد نفی جبر گرایی چنین می گوید: «... یکی از جبرهای طبیعت بر ما، آب و هوا بوده، مادر کویر زندگی می کردیم، آب و هوای کویری ما را در خود می فشرد، در کنار دریا جور دیگر می شدیم، در شرق طور دیگر و در غرب طوری دیگر. شرایط کوهستانی با شرایط بری و دشت برای ما فرق داشت و ما را متفاوت بار می آورد. اما امروز

۱ و ۲- آگ برن و نیم کوف، زمینه جامعه شناسی، ترجمه دکتر ا. ح. آریانپور، انتشارات شرکت

می بینیم، صنعت و تمدن جدید انسان را هر روز از تحمیل و از جبر پدیده ها و نیروی طبیعت بیشتر رها می کند. امروز انسانی که در کویر و صحرای آفریقا زندگی می کند، می تواند علی رغم شرایط طبیعی که بر او جبراً تحمیل شده، شرایطی برای زندگی خودش مهیا کند و شهرهای مدرنی بسازد و مثل یک آمریکایی که در آمریکای شمالی زندگی می کند، زندگی کند و این نشان می دهد که انسان می تواند از جبر جغرافیا یا جبر طبیعت، به معنای اعم، نجات یابد. یکی از جبرهای انسان، جاذبه زمین بوده که همیشه او را به زمین می چسبانده است. جاذبه زمین به قدری برای ما طبیعی بوده که ما آن جاذبه را جزء بدن خودمان حساب می کردیم. خیال می کردیم، این خود ما هستیم که به زمین می چسبیم و به جهت وزنمان است، و وزن را هم جزء ذات خودمان می دانستیم؛ ولی امروز می بینیم که این دیوار جبری که همواره مجال پرواز ما را تا سه چهار متر محدود کرده بود، به چه سادگی شکسته شد و چگونه هر لحظه می شکنندش و ما دیگر اسپر جبر جاذبه زمین نیستیم. امروز اسپر جبر تولید کشاورزی اقلیمی نیستیم. می بینیم در پشت سر هم این دیوارها فرو می ریزد و به میزانی که تکامل و تمدن پیش می رود، از این جبرها بیشتر بیرون می آئیم. انسان که تنها در یک شرایط خاص در کنار رودخانه و جنگل و امثال اینها که آب و همه شرایط برایش وجود داشت، می توانست زندگی کند و اگر این شرایط نبود می مرد، امروز می تواند در کویری که حتی گیاه از روئیدن می هراسد، تمدن عظیم صنعتی بنا کند. این، از جبر طبیعت بیرون آمدن است. به چه وسیله انسان از جبر طبیعت بیرون می آید؟! بوسیله شناخت جبر طبیعت و قوانین حاکم بر طبیعت و تأثیر قوانین جبری طبیعی بر انسان. شناخت اینها علم است و شناخت طبیعت با علم، به انسان امکان داده که با استعداد آفرینندگی و شناخت علمی که او را هدایت می کند، تکنولوژی بسازد. تکنولوژی فقط یک کار دارد؛ انسان را از جبر طبیعت نجات دهد...»^۱

گروه‌های انسانی همچنان که با تقویت بدن از قدرت عوامل طبیعی می‌کاهند، با مداخله در محیط طبیعی و انسانی گردانیدن (Humanization) طبیعت، مزاحمت‌های عوامل طبیعی را فرومی‌نشانند. انسان متمدن بقدری بر محیط طبیعی خود مسلط شده است که دیگر تحولات طبیعی از قیل شب و روز و توالی فصول در زندگی او تأثیر مهمی نمی‌گذارند. این جامعه است که همه وجوه زندگی انسانی و حتی چگونگی و دامنه تأثیر عوامل طبیعی، شخص را به فعالیت‌های مطلوب معینی برمی‌انگیزد و فعالیت‌های انسانی را از یوغ عوامل طبیعی آزاد می‌گرداند. طرز کار یک کارگر صنعتی یا تولید اقتصادی یک شهر متمدن وابسته به کاهش یا افزایش سرما و گرما و باد و باران نیست. عواملی که جریان کار انسانی را تند یا کند می‌گردانند و تولید جامعه را بالا و پایین می‌برند، عوامل اجتماعی هستند... آب و هوا برخلاف مشهور، نمی‌تواند شیوه زندگی انسان را معین کند. مثلاً آب و هوای استوایی به خودی خود تأثیر معینی در فکر و عمل انسان نمی‌گذارد؛ بلکه موافق مقتضیات زندگی اجتماعی، نتایج متفاوتی پدید می‌آورد. گاهی بر فعالیت انسان می‌افزاید و گاهی از حدت آن می‌کاهد و گاهی اصلاً تغییری در آن نمی‌دهد.^۱

فقر و گرسنگی و رشد امراض صمد درصد به شرایط آب و هوایی وابسته نیست، بلکه ریشه در نظام‌های اقتصادی و اجتماعی و حتی سیاسی حاکم بر ملت‌ها دارد. گرچه تأثیر نسبی آب و هوا را در تولید کشاورزی یا توسعه امراض نمی‌توان نادیده گرفت، ولی فقر و گرسنگی و امراض ملت هند و سیلان و کشورهای مشابه، پیش از آنکه معلول شرایط آب و هوایی آنها باشد، بسنگی به شرایط تاریخی بویژه استعمار حاکم بر آنها دارد، که در صورت وجود یک نظام اجتماعی و روابط تولیدی و اقتصادی مناسب، فقر و گرسنگی و بیماری‌های موجود، ریشه کن

۱- آگ برن و نیم کوف، زمینه جامعه‌شناسی، ترجمه دکتر ا. ح. آریانپور، انتشارات شرکت

خواهد شد. بنابراین، این پدیده‌ها معلول آب و هوا نیستند، بلکه ساخته و پرداخته خود انسانا است، یعنی زمانی که ملل متمدن در سردترین و یا گرمترین مناطق جهان به تکوین شهرها و مراکز تمرکز انسانی اقدام می‌کنند و در همین شرایط آب و هوایی حتی نیازهای اساسی خود را هم تأمین می‌کنند، آیا باز هم می‌توان قبول کرد که جبر آب و هوایی عامل فقر و گرسنگی و شیوع امراض است؟!

در سال ۱۹۱۴ کارل ساور (Carl o . sauer) جغرافیدان آمریکایی در زمینه روابط انسان و محیط، برای این باور بود که قوانین طبیعی نمی‌تواند در مورد گروه‌های اجتماعی کاربرد داشته باشد؛ زیرا که انسان بوسیله فرهنگ خویش چشم اندازهای جغرافیایی خلق می‌کند. در واقع انتقاد کارل ساور از محیط گرایی پایان خط کار جبر محیطی نه در محیط سیاسی، بلکه در محیط دانشگاهی بود.

بعد از دهه ۱۹۲۰ بتدریج تعدیلی بر محیط گرایی یا جبر جغرافیایی بوجود آمد، چنانکه در سال ۱۹۲۲ هارلن باروز (Harlan Barrows) جغرافیدان آمریکایی گفت، جغرافیا علم اکولوژی انسانی است، یعنی روابط میان انسان و محیط باید از نقطه نظر سازگاری انسان با محیط مورد بررسی قرار گیرند نه حاکمیت طبیعت بر انسان.

منشاء اجتماعی جبر جغرافیایی

جبر جغرافیایی (Determinisme) در مقابل اراده آزاد (Free will) قرار دارد. جبر عبارت است از دکترینی که در آن عملکردهای انسانی نمی‌تواند آزاد باشد، یعنی این عملکردها بوسیله نیروهای خارجی محدود گشته و نوع عملکرد نیز تعیین می‌گردد. نیروهای خارجی ممکن است بصورت محیط طبیعی، اقتصادی، تاریخی، سیاسی، ... ظاهر شوند. انسان بطور مطلق دارای اراده آزادی نیست، از این رو نمی‌تواند بطور مطلق مسؤول آن چیزی باشد که انجام می‌دهد. گسترش استثمار و بهره‌کشی از ۳۵٪ در سال ۱۸۰۰ به ۸۵٪ در ۱۹۱۴

و از بین رفتن بومیان محلی، تصرف کامل یک کشور یا قاره، نابود کردن تمدنهای باستانی و بطور کلی تمام رخدادهای تلخ تاریخی نیاز به تبیین علمی داشت تا بهره‌کشیهای استعماری را طبیعی جلوه دهد، در نتیجه لازم بود که طبیعت یا محیط گرایی با مراکز استعماری پیوند بخورد و گناه همه بدبختیها و تلخ کامیها به نیروهای فوق کنترل انسان یعنی جبر طبیعت و یا خدا و یا ترکیبی از این دو نسبت داده شود. پس در واقع می‌توان گفت که جبر جغرافیایی تبیین علمی است از امپریالیسم جهانی و ادامه سلطه استعمار و همچنین مشروعیت بخشیدن به عملکردهای توسعه طلبانه و غارت گرانه آنها، بطوری که افکار جبر گرایی در اذهان مردم رسوخ نماید و اعمال امپریالیسم و استعمار مشروع جلوه کند و مردم آنها را بپذیرند. بدون شک اگر مکتب جبر چنین زمینه اجتماعی را برای خود فراهم نمی‌کرد، ادامه حیاتش با اشکال مواجه می‌شد، از این رو، پیروان مکتب جبر در طول اعصار گذشته همواره توجیه گر اهداف شوم و پلید غارت گران بوده‌اند و با نادیده گرفتن زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه، عوامل طبیعی را عامل بدبختی و سیه روزی مردم قلمداد می‌کردند.

منشاء سیاسی جبر جغرافیایی

«راتزل» تفکرات خود را از «هگل» گرفت و تحت تأثیر وضع آلمان آن روز، ابراز عقیده کرد. او کوشید که برتری نژاد «ژرمن» را بطریق علمی تبیین کند (آلمان فوق همه). هگل می‌گفت علت غایی آفرینش جهان، آلمان است. هگل این جهان بینی خاص خود را که با یک نوع نژادگرایی همراه بود، بدین سان مطرح می‌کرد که همه جهان در مسیر انحطاط قرار گرفته، بجز آلمان که مشعل تمدن را در دست دارد و از این طریق می‌تواند بر جهان مسلط شود.

در اواخر قرن ۱۹ بهره‌کشیهای استعماری با مفهوم: «به هر قیمتی تمام شود، صورت می‌گیرد»، انجام می‌شد و این فکر که قدرت دولتهای بزرگ

به میزان مستعمرات آنها بستگی دارد، قوت می گرفت. از این رو برای توجیه علمی آن داروین‌یسم اجتماعی را مطرح می کردند و می گفتند قوانین حاکم بر دینای حیوانات و گیاهان بر انسان هم صادق است. بنابراین وقتی یک موجود زنده طبیعی نیاز به فضای حیاتی بیشتری دارد، باید ضعیف تر را از بین ببرد تا به حیات خود دامه دهد. راتزل مثل داروینیستها از جغرافیای زیستی و قوانین حاکم بر آن برای شناخت جامعه استفاده کرد و همیشه از وحدت زندگی ارگانیکی در سطح سبزه زمین دفاع می کرد و فضای حیاتی مستقل را مورد تأیید قرار می داد.^۱ راتزل با تأثیر پذیری از افکار «مالئوس» (Malthus) می گفت که در صورت افزایش جمعیت، مرزهای سیاسی اعتبار نخواهد داشت، چون جمعیت اضافی نیاز به فضای حیاتی جدیدی دارد و اگر تأمین نشود جامعه روبه تحلیل خواهد رفت. راتزل معتقد بود اروپا از جمعیت پر شده و برای پیدا کردن فضای حیاتی باید به خارج از این قاره فکر کند، از این رو تنازع بقاء را میان کشورها مطرح کرد و اعتقاد داشت که فضای حیاتی و وسعت خاک در پیشرفت فرهنگی و اقتصادی یک کشور مرثراست.

راتزل با توجه به این افکار و زمینه‌های سیاسی موجود، نظریه جبرگرایی خود را مطرح کرد و در واقع با توجیه علمی آن، راه را برای ترکتازی استعمار هموار نمود و مهر تأییدی براهدان آنها زد. راتزل با این تفکر جبرگرایانه اراده را از انسان سلب و طبیعت را حاکم بر او قلمداد کرد.

مکتب جبر زمینه‌ساز اهداف استعمار

نظریه جبر جغرافیایی از بدو تولد همواره در جهت خدمت به استعمار گام برداشته و با توجیه و تبیین علمی عملکرد آنها، سعی نموده است که طبیعت را بر انسان غلبه دهد و سرنوشت انسانها را محکوم طبیعت سازد تا از این رهگذر

۱- فرید، یداله، سیر اندیشه در نلمرو جغرافیای انسانی، دانشگاه تبریز، چاپ دوم، ۱۳۶۶،

گناه را به گردن طبیعت انداخته و راه را برای نفوذ و تسلط استعمار هموار سازد. در یکی دو نرن اخیر، تاریخ مشحون از حوادث تلخ و ناگواری است که استعمارگران در کشورهای جهان سوم بوجود آورده اند، ولی برای خاموش ساختن مردم طبیعت را سبب اصلی به حساب آورده اند. تسلط بر جهان سوم و ملل مستضعف نیاز به توجیه علمی داشت و برخی از دانشمندان جبرگرا این وظیفه را بخوبی انجام دادند و خدمات بزرگی به استعمارگران نمودند و نظریات بعضی از آنها به رؤسای کشورشان جرأت داد تا به کشورهای دیگر تجاوز نمایند و مستعمره یابی، مد روز شود، که ذیلاً به برخی از زمینه سازیهای مکتب جبر برای اهداف استعمار اشاره می شود:

جبر جغرافیایی، از این نظر در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ و بعدها با جلال و شکوه پذیرفته شد که قدرتهای استعماری مثل انگلستان، فرانسه و روسیه در دهه ۱۸۸۰ و کشورهای آلمان، ایتالیا، بلژیک، ایالات متحده آمریکا و ژاپن در دهه ۱۸۹۰ به مستعمره یابی پرداختند و استعمار قرن بیستم با چنگ و دندان خون آلود به غارت قاره های آسیا، آفریقا، حوزه اقیانوس آرام، منطقه دریای کارائیب و آمریکای مرکزی مشغول شد. جبر جغرافیایی از این جهت شکوفا گشت و فرگیر شد که تا به این غارتها و ظلمها، مشروعیت علمی ببخشد، نه اینکه مررهای علم جغرافیا را حراست کند، بدان سن که «پیررز» (Pierre George) و «فلیپ پنشمیل» (Philippe Pinchemel) بدان معتقدند، وحشت آور است گفته شود که در سال ۱۹۱۴ در حدود ۸۵٪ سرزمینهای سیاره زمین در مالکیت و نفوذ قدرتهای استعماری قرار داشت، این فاجعه اسفناک به تبیین علمی احتیاج داشت^۱.

جبر جغرافیایی از این نظر رشد یافت تا در غارت کشورهای جهان، این

۱- شکویی، حسین، مقاله نقد و بررسی کتاب و مقاله، مجله رشد آموزش جغرافیا، سال سوم،

مفهوم، درست معادل لامارکیسم اجتماعی و داروینیسم اجتماعی بکار گرفته شود و از این راه بهره کشیهای استعماری، اشغال سرزمینها، نظامی گری، روشهای طبقاتی، تسلط بر اقوام و نابودی بومیان و ساکنین اصلی سرزمینهای اشغالی، توجیه علمی گردد.

در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم، رقابت آزاد اقتصادی به سرمایه داری انحصاری تبدیل شد و جبر محیطی به عنوان اساس ایدئولوژیک جهت امپریالیسم محسوب گشت، زیرا موضوع تقسیم و تفکیک جهان در پیش بود. بی جهت نیست که نظریات علمی فردریک راتزل در امپریالیسم نو شکفته آلمان حریصانه پذیرفته شد و بتدریج سایر کشورهای امپریالیستی نیز جغرافی دانانی با افکار راتزل تربیت کردند و در سطوح جهانی به معروفیت علمی رسانیدند. «هلفرد مکنیندر» (Halford Mackinder) در امپراطوری بریتانیای کبیر، «آلفرد ماهان» (Alfred Mahan) در امپریالیسم جوان ایالات متحده و «کارل هاوس هوفر» (Karl Huashofer) در آلمان نازی، از آن جمله بودند. بادکترین جبر جغرافیایی، نظریه کنترل جغرافیایی به تعیین سرنوشت بشریت تعمیم داده شد.^۱

جبر جغرافیایی، ریشه های ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی و داروینیستی دارد تا بتواند در جهت غارت قاره های جهان، اذهان محافل علمی و افکار عمومی را برای تحکیم امپراطوریهای مستعمراتی آماده سازد. جبر محیطی که امروزه گهگاهی بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم در سخنان روسای جمهوری آمریکا مطرح می شود، توجیه گبرنامه های امپریالیستی و توسعه نژادگرایی است. آمریکا بعد از سال ۱۸۷۰ در مدت ۳۰ سال بیش از همه تاریخ سیصدساله اش، زمینهای تازه ای به تصرف در آورد. زمینهای سرخ پوستان را بایی رحمانه ترین خون ریزها تصاحب کرد. آمریکا این وحشیگری و توسعه

۱- شکویی، حسین، مقاله نقد و بررسی کتاب و مقاله، مجله رشد آموزش جغرافیا، سال سوم،

فهرست منابع

- ۱- آگ برن ونیم کرف، زمینه جامعه‌شناسی، ترجمه دکتر ا.ح. آریانپور، انتشارات شرکت سهامی جیبی، ۱۳۵۵.
- ۲- آلکسیس کارل، انسان موجود ناشناخته، ترجمه دکتر پرویز دبیری، انتشارات تأیید اصنهان، ۱۳۴۸.
- ۳- آندره زیگفرد، روح ملتها، ترجمه احمد آرام، انتشارات فجر، چاپ سوم، ۱۳۵۴.
- ۴- اولین رید، آیا سرنوشت زن را ساختمان بدن او تعیین می‌کند؟ ترجمه فرهد دانش، انتشارات سحر.
- ۵- شریعتی، علی، مقاله چهار زندان از کتاب انسان و اسلام
- ۶- شکویی، حسین، فلسفه جغرافیا، دانشگاه آذربایجان (تبریز)، چاپ دوم، ۱۳۵۳.
- ۷- شکویی، حسین، مقاله نقد و بررسی کتاب و مقاله، مجله رشد آموزش جغرافیا، سان سوم، شماره ۱۴، تابستان، ۱۳۶۷.
- ۸- فرید، یداله، سیراندیشه در قلمرو جغرافیای انسانی، دانشگاه تبریز، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
- ۹- کتابی، احمد، مقاله جبر و اختیار در جغرافیای انسانی، مجله اطلاعات علمی، سان اول، شماره ۱۹.
- ۱۰- لاندمن، انسان شناسی فلسفی، ترجمه دکتر رامپور صدرنبوی، ۱۳۵۰.
- ۱۱- موريس دورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی، انتشارات جاويدان.